

به نام فداوند بان و فرد

رساله منظوم شير و شكر

شيخ بهائي

فهرست:

- ١. بسم الله الرحمن الرحيم
- ٢. في المناجات و الالتجاء الى قاضي الحاجات
- ٣. في نصيحة نفس الامارة و تحذيرها من الدنيا الغدارة
- ٤. في ذم من صرف خلاصة عمره في العلوم الرسمية المجازية
- ٥. في العلم النافع في العماد
- ٦. في المناجاة و الشوق الى صحبة أصحاب الحال و ارباب الكمال
- ٧. في التوبة عن الخطايا و الانابة الى واهب العطايا

بسم الله الرحمن الرحيم

وی زبده‌ی عالم کون و مکان	ای مرکز دایره‌ی امکان
خورشید مظاہر لاهوتی	تو شاه جواهر ناسوتی
در چاه طبیعت تن مانی؟	تا کی ز علایق جسمانی
قانع به خزف ز در عدنی؟	تا چند، به تربیت بدنی
ای یوسف مصری، به در آی از چاه	صد ملک ز بهر تو چشم به راه
سلطان سریر شهود شوی	تا والی مصر وجود شوی
امروز، به بستر لا خفتی	در روز است، بلی گفتی
به ز خارف عالم حس، مغروف؟	تا کی ز معارف عقلی دور
پیوسته، به لهو و لعب دلشاد	از موطن اصل، نیاری یاد
الله الله، تو چه بی دردی!	نه اشک روان، نه رخ زردی
به چه دل بسته‌ای، به که همنفسی	یک دم، به خود آی و بین چه کسی
برگیر ز عالم اولین، خبری	زین خواب گران، بردار سری

فی المناجات و الاتجاء الى قاضي الحاجات

دستی به دعا بردار و بگو	زین رنج عظیم، خلاصی جو
به صفات کمال رحیمی تو	یارب، یارب، به کریمی تو
یارب، به تقرب سبطین رسول	یارب، به نبی و وصی و بتول
به زهادت باقر علم و رشاد	یارب، به عبادت زین عباد
به حق موسی، به حق ناطق	یارب، یارب، به حق صادق
آن ثامن من اهل یقین	یارب، یارب، به رضا، شه دین
یارب، به نقی و کراماتش	یارب، به تقی و مقاماتش
به هدایت مهدی دین پرور	یارب، به حسن، شه بحر و بر
وین غرقهی بحر معاصی را	کاین بندهی مجرم عاصی را
از بند وساوس شیطانی	از قید علائق جسمانی
محرم به حریم خواصش کن	لطف بنما و خلاصش کن
این بیهده گرد هوائی را	یارب، یارب، که بهائی را
ناخوانده ز لوح وفا یک حرف	که به لهو و لعب، شده عمرش صرف
در دست هوی و هوس زارست	زین غم برهان که گرفتارست
مانده به هزار امل، مفتون	در شغل ز خارف دنیی دون
بگشا به کرم، گره از کارش	رحمی بنما به دل زارش
به سعادت ساحت قرب رسان	زین بیش مران، ز در احسان

سر حلقه‌ی اهل جنونش کن
وارسته ز دنیی دونش کن

فی نصیحهٔ نفس الاماره و تحذیرها من الدنیا الغداره

چو به شهر خطاکاران برسی	ای باد صبا، به پیام کسی
وز نفس و هوی ز خدا دوران	بگذر ز محله‌ی مهجوران
کای نامه سیاه و خطا کردار	وانگاه بگو به بهائی زار
تا چند زنی تو به پا تیشه؟	کای عمر تباہ گنه پیشه!
به چه بسته دل، به که همنفسی	یک دم به خود آی و بیین چه کسی
وز باده‌ی لهو و لعب مستی	شد عمر تو شصت و همان پستی
یابی خود را، دانی چه کسی	گفتم که مگر چو به سی بررسی
رهبر نشدت به طریق هدا	درسی، درسی ز کتاب خدا
جز جهل از چهل، نشدت حاصل	وز سی به چهل، چو شدی واصل
یک دم نشدی فارغ ز وبال	اکنون، چو به شصت رسیدت سال
بر لوح وفا، رقمی نزدی	در راه خدا، قدمی نزدی
رسوا شده‌ای و نمی‌دانی	مستی ز علایق جسمانی
خود را به شکسته دلان بربند	از اهل غرور، بیر پیوند
جز شیشه‌ی دل که شود بهتر	شیشه چو شکست، شود ابتر
زارم ز علایق جسمانی	ای ساقی باده‌ی روحانی

یک جرعه ز جام طهورم بخش
یک لمعه ز عالم نورم بخش

این کهنه لحاف هیولانی
کز سرفکنم به صد آسانی

فی ذم من صرف خلاصه عمره فی العلوم الرسمية المجازية

نشنیده ز علم حقيقی بوی
ای کرده به علم مجازی خوی

دلسرد ز حکمت ایمانی
سرگرم به حکمت یونانی

نشکسته ز پای خود این کنده
در علم رسوم گرو مانده

بر اوچت اگر ببرد، پستی
بر علم رسوم چو دل بستی

اشکال افزود ز ایضا حش
یک در نگشود ز مفتاحش

ز مطالع آن، طالع در خواب
ز مقاصد آن، مقصد نایاب

دل شاد نشد ز بشاراتش
راهی ننمود اشاراتش

اجمال افزود مفصل آن
محصول نداد محصل آن

وز کاسه‌ی زهر، دوا طلبی؟
تا کی ز شفافش، شفا طلبی

بر سفره‌ی چرکن یونانی
تا چند چون نکبیان مانی

ته مانده‌ی کاسه‌ی ابلیسی؟
تا کی به هزار شعف لیسی

از سر ارسسطو چه می طلبی؟
سرالممن، فرموده نبی

خواهی که شوی با او محسشور
سر آن جو که به روز نشور

ز شفاعت او یابی درجات
سر آن جو که در عرصات

با نان شریعت او خو کن	در راه طریقت او رو کن
و آن نان نه شور و نه بی‌نمک است	کان راه نه ریب در او نه شک است
وین یابس و رطب به هم بافی؟	تا چند ز فلسفهات لافی
برهان ثبوت «عقل عشر»	رسوا کردت به میان بشر
برهان «تناهی ابعادت»	در سر نهاده، بجز بادت
تا کی باشی به رهش مفتون؟	تا کی لافی ز «طبيعي دون»
صورت نگرفت از آن یک حرف	و آن فکر که شد به هیولا صرف
کاندر ظلمت، بروود الوان	تصدیق چگونه به این بتوان
بی‌شببه، فریب شیاطین است	علمی که مسائل او این است
تا کی به مطالعه‌اش نازی؟	تا چند دو اسبه پی‌اش تازی
فضلات فضایل یونان است	وین علم دنی که تو را جان است
نازی به سر فضلات کسان!	خود گو تا چند چو خرمگسان
خشتش کتبش بر هم چینی؟	تا چند ز غایت بیدینی
پشتی به کتاب خداداده	اندر پی آن کتب افتاده
نی دل به طریقت مرتضوی	نی رو به شریعت مصطفوی
شرمت بادا ز خدا و رسول	نه بهره ز علم فروع و اصول
در ده به بهائی دیوانه	ساقی! ز کرم دو سه پیمانه
و «علیه یسه‌ل کل عسیر»	زان می که کند مس او اکسیر
یک جرعه از آن شودش روزی	زان می که اگر ز قضا روزی

وز قله‌ی عرش رسد خبرش از صفحه‌ی خاک رود اثرش

فی العلم النافع فی العماد

آکنده دماغ، ز باد غرور!

ای مانده ز مقصد اصلی دور!

اندر طلبش، تا کی پویی؟

از علم رسوم چه می‌جویی؟

تا کی بافی هزار گزار؟

تا چند زنی ز ریاضی لاف؟

هر گز نبری، به حقایق پی

ز دوازه عشر و دقایق وی

جبر نقصت نشود فی الیین

وز جبر و مقابله و خطاین

نرسد ز عراق و رهاوی سود

در روز پسین، که رسد موعد

نه «شكل عروس» و نه «مامونی»

زايل نکند ز تو مغبونی

نفعی ندهد به تو اسطر لاب

در قبر به وقت سال و جواب

فلسیش قلب است و فرس نابود

زان ره نبری به در مقصود

سازد ز علایق جسمانی

علمی بطلب که تو را فانی

سینه ز تجلی آن، طور است

علمی بطلب که به دل نور است

گردد دل تو لوح المحفوظ

علمی که از آن چو شوی محظوظ

يعنى ذوقی است، خطابی نیست

علمی بطلب که کتابی نیست

محاج به آلت قانونی

علمی که نسازدت از دونی

حالی است تمام و مقالی نیست

علمی بطلب که جدالی نیست

نورش ز چراغ ابولهبا است	علمی که مجادله را سبب است
اجماعیست و خلافی نیست	علمی بطلب که گزافی نیست
علم عشق است، ز من بشنو	علمی که دهد به تو جان نو
زین گفت و شنود، زبان در بند	به علوم غریبه تفاخر چند
زر کن مس خویش تو اگر مردی	سهول است نحاس که زر کردی
نفعی نرسد به تو ای مسکین	از جفر و طلسیم، به روز پسین
کز پرده برون نرود آواز	بگذر ز همه، به خودت پرداز
از قید جهان کند آزاده	آن علم تو را کند آماده
ساری در همه ذرات وجود	عشق است کلید خزاین جود
واندر بغل تو کلید گنج	غافل، تو نشسته به محنت و رنج
از عشق بگو، در عشق بکوش	جز حلقه‌ی عشق مکن در گوش
در عشق آویز، که علم آن است	علم رسمی همه خسران است
آن علم تو را ز تو بستاند	آن علم ز تفرقه برهاند
کز شرك خفی و جلی برهی	آن علم تو را ببرد به رهی
سرچشمی آن، علی عالیست	آن علم ز چون و چرا خالیست
که نه خستش پا، نه فشدش دست	ساقی، قدحی ز شراب الاست
آن، دل به قیود جهان بسته	در ده به بهائی دلخسته
وین تخته کلاه ز سر فکند	تا کنده‌ی جاه ز پا شکند

فِي الْمَناجَاهِ وَ الشَّوْقِ إِلَى صَحْبِ الْحَالِ وَ ارْبَابِ الْكَمَالِ

فِي بَحْرِ صَفَاتِكَ قَدْ غَرَقُوا	عَشَاقُ جَمَالِكَ احْتَرَقُوا
وَ بِغَيْرِ جَمَالِكَ مَا عَرَفُوا	فِي بَابِ نَوَالِكَ قَدْ وَقَفُوا
أَمْوَاجُ الْأَدْمَعِ تَغْرِقُهُمْ	نَيْرَانُ الْفَرَقَةِ تَحْرِقُهُمْ
دَرِ رَاهِ طَلْبٍ، زَ يَشَانِ بَگَذَر	گَرِ پَایِ نَهَنْدِ بَهِ جَایِ سَرِ
پَ رَا ازِ سَرِ، سَرِ رَا ازِ پَ	كَهْ نَمَى دَانَنْدِ زَ شَوَقِ لَقا
وَ بِغَيْرِ جَمَالِكَ، مَا طَرَبُوا	مَنْ غَيْرِ زَلَالِكَ مَا شَرَبُوا
نَفَحَاتُ وَصَالَكَ، تَحْيِيهِمْ	صَدَمَاتُ جَمَالِكَ، تَفْنِيهِمْ
عَنْهُمْ، فِي الْعُشُقِ رَوَايَاتٍ	كَمْ قَدْ أَحْيَوَا، كَمْ قَدَمَاتٍ
بَشَرِ لَحْزِينِ وَافْقَهِمْ	طَوْبَى لَفَقِيرِ رَافِقَهُمْ
آَنِ عَمَرِ تَبَاهِ رِيَائِيِّ رَا	يَارِبِ، يَارِبِ كَهْ بَهَائِيِّ رَا
تَوْفِيقِ رِفَاقَتِ اِيشَانِ دَه	خَطَى زَ صَدَاقَتِ اِيشَانِ دَه
نَهْ اَسْمَ وَ نَهْ رَسْمَ، نَهْ نَامَ وَ نَشَانَ	بَاشَدَ كَهْ شَوَدَ زَ وَفَامِنْشَانَ

فی التوبه عن الخطايا و الانابة الى واهب العطايا

وی گشته به لهو و لعب، دلشاد	ای داده خلاصهی عمر به باد
دیگر ز شراب معاصی بس	ای مست ز جام هوا و هوس
یک بار بخوان ز هق الباطل	تا چند روی به ره عاطل
مرغابی بحر گناه مباش	زین بیش خطیه پناه مباش
وز توبه بجوى نوال و عطا	از توبه بشوی گناه و خطا
وز توبه رهی، ز عذاب الیم	گر تو بررسی به نعیم مقیم
این در می کوب، به صد یارب	توبه، در صلح بود بارب
ای مجرم عاصی نامه سیاه	نومید مباش ز عفو الله
عفو و کرمش از حد بیش است	گرچه گنه تو ز عد بیش است
خواهان گناه فزون ز عد است	عفو ازلی که برون ز حد است
کامکان صلح نماند هیچ	لیکن چندان، در جرم مپیچ
توبه تلقین بهائی زار	تا چند کنی ای شیخ کبار
وین توبه به روز دگر فکند	کو توبه‌ی روز به شب شکند
وز توبه‌ی صبح، شکست مسا	عمرش بگذشت، به لیت و عسی
دارم ز حیات، هزار ملال	ای ساقی دلکش فرخ فال
بر دل بگشا در عیش و سرور	در ده قدحی ز شراب طهور
زین توبه‌ی سست بتراز گناه	که گرفتارم به غم جانکاه

آزرده دلم ز غم ایام	ای ذاکر خاص بلند مقام!
غمهای جهان ز دلم بزدای	زین ذکر جدید فرح افزای
الله، الله، الله، الله	می‌گو با ذوق و دل آگاه
وین نظم بدیع بلند اختر	کاین ذکر رفیع همایون فر
درهای فرح بر خلق گشود	در بحر خسب، چو جلوه نمود
وز قلهی عرش، بشنو تحسین	آن را برخوان به نوای حزین
به هدایت پیشوaran وفا	یارب، به کرامت اهل صفا
کاورده ز عالم قدس خبر	کاین نامهی نامی نیکاثر
مقبول خواص و عوامش کن	پیوسته، خجسته مقامش کن